پیش از ما، اموال غنیمت برای هیچکس حلال نبوده است؛ اما خداوند که ضعف و ناتوانی ما را دید، غنایم را برای ما حلال نمود.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «غزا نَبِيٌّ مِنَ الأَنْبِياءِ صلواتُ اللّه وسلامُهُ علَيهِمْ فَقَالَ لقوْمِه: لايتْبَعَنِّي رَجُلٌ ملَكَ بُضْعَ امْرَأَةٍ. وَهُوَ يُرِيدُ أَن يَبْنِيَ بِهَا وَلَمَّا يَبْنِ بِها، ولا أَحدٌ بنَى بيُوتاً لَمْ يرفَع سُقوفَهَا، ولا أَحَدٌ اشْتَرى غَنَماً أَوْ خَلِفَاتٍ وهُو يَنْتَظرُ أَوْلادَهَا. فَغزَا فَدنَا مِنَ الْقَرْيَةِ صلاةَ الْعصْرِ أَوْ قَريباً مِنْ ذلك، فَقَال للشَّمس: إِنَّكِ مَأمُورةٌ وأَنا مأمُور، اللهمَّ احْبسْهَا علَينا، فَحُبِسَتْ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عليْه، فَجَمَعَ الْغَنَائِم، فَجاءَتْ - يَعْنِي النَّارَ - لِتَأكُلَهَا فَلَمْ تطْعمْهَا، فقال: إِنَّ فِيكُمْ غُلُولاً، فليُبَايعنِي منْ كُلِّ قبِيلَةٍ رجُل، فَلَزِقَتْ يدُ رَجُلٍ بِيدِهِ فَقال: فِيكُم الْغُلول، فليبايعنِي قبيلَتُك، فلزقَتْ يدُ رجُلَيْنِ أو ثلاثَةٍ بِيَدِهِ فقال: فِيكُمُ الْغُلُول، فَجاؤوا برَأْسٍ مِثْلِ رَأْس بَقَرَةٍ مِنْ الذَّهب، فوضَعها فَجَاءَت النَّارُ فَأَكَلَتها، فلمْ تَحل الْغَنَائِمُ لأحدٍ قَبلَنَا، ثُمَّ أَحَلَّ اللَّهُ لَنا الغَنَائِمَ لمَّا رأى ضَعفَنَا وعجزنَا فأحلَّها لنَا»: «یکی از پیامبران صلوات الله وسلامه علیهم می خواست به جنگ برود؛ به قومش گفت: کسی که زنی را نکاح کرده و مالک همبستری با او شده، ولی هنوز با او همبستر نشده و می خواهد با او همبستر شده و زفاف داشته باشد و نیز کسی که خانه ای ساخته و هنوز سقفش را درست نکرده است، همچنین کسی که شترهای آبستنی خریده و منتظر زاییدن آنهاست، با من نیاید. سپس عازم جنگ شد. هنگام نماز عصر یا نزدیک به عصر بود که به نزدیکی روستای مورد نظر رسید. خطاب به خورشید گفت: تو مأموری و من نیز مأمورم. بارالها، آن را برای ما متوقف کن؛ و خورشید متوقف شد تا آن که خداوند او را پیروز گردانید؛ آنگاه به جمع آوری غنایم پرداخت. سپس آتشی آمد تا اموال غنیمت را بخورد و نابود کند؛ ولی به آنها نزدیك نشد. آن پیامبر گفت: حتماً در میان شما خیانت یا سرقتی از مال غنیمت صورت گرفته است. از هر قبیله یك نفر با من بیعت کند. (هنگام بیعت) دست یك نفر از آنان به دست او چسبید. گفت: سرقت در قبیله ی شما انجام شده است. همه ی افراد قبیله ات باید با من بیعت کنند. آنگاه دست دو یا سه نفر از افراد آن قبیله، به دست پیامبر چسبید. گفت: شما سرقت کرده اید. آنها (اعتراف کردند و) چیزی مانند سرِ گاو که از طلا ساخته شده بود، آوردند و پیامبر آن را (روی سایر غنایم) گذاشت. سپس آتش آمد و همه ی اموال را خورد و نابود کرد. پیش از ما، اموال غنیمت برای هیچکس حلال نبوده است؛ اما خداوند که ضعف و ناتوانی ما را دید، غنایم را برای ما حلال نمود».

[صحیح است] [متفق علیه]

رسول الله صلی الله علیه وسلم از یکی از پیامبران - علیهم الصلاة والسلام - خبر می دهد که با قومی وارد جنگ شد که به جهاد با آنان ماموریت یافته بود؛ اما قبل از آغاز جنگ سه نفر را از همراهی با خود منع کرد؛ کسی که زنی را به ازدواج خود درآورده و با او همبستر نشده است، کسانی که خانه ای را ساخته اند و سقف آن را درست نکرده اند و کسی که گوسفند یا شتران آبستنی خریده و منتظر زاییدن آنهاست؛ چون این سه دسته ذهن شان مشغول به مواردی است که ذکر شد؛ کسی که تازه ازدواج کرده ذهن وی مشغول همسرش می باشد که با او همبستر نشده است؛ و مشتاق آن می باشد؛ همچنین مردی که خانه ای ساخته و سقف آن را کامل نکرده، ذهنش مشغول خانه ای است که قرار است به همراه خانواده اش در آن سکونت کند. و کسی که شتران و گوسفندان آبستنی دارد و منتظر زاییدن آنهاست ذهنش درگیر این مساله می باشد. این درحالی است که برای جهاد ذهنی آزاد و انسانی فارغ بال لازم است؛ کسی که دغدغه ای جز جهاد نداشته باشد. سپس این پیامبر عازم نبرد با آن قوم شد و بعد از نماز عصر به آنها رسید؛ زمانی که شب در پیش است و ترس آن می رود با تاریک شدن هوا، پیروزی از دست برود. بنابراین خطاب به خورشید می گوید: تو ماموری و من نیز مامور هستم؛ با این تفاوت که امر خورشید تکوینی بوده و امر وی شرعی می باشد. این پیامبر مامور به جهاد است و خورشید مامور است که به هر کجا الله متعال امر نموده حرکت نماید؛ الله متعال می فرماید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ العَزِيزِ العَلِيمِ»: «و خورشید [نیز پیوسته] به

سوی قرارگاهش در حرکت است. این تقدیرِ [پروردگارِ] شکست ناپذیرِ داناست». از وقتی که الله متعال خورشید را خلق کرده است، به سویی که امر شده در حال حرکت می باشد بدون اینکه تقدیم و تاخیری داشته باشد و پایین آمده و اوج بگیرد. آن پیامبر در این وضعیت گفت: بار الها، آن را برای ما متوقف کن. بنابراین الله متعال خورشید را متوقف نمود و در وقت خود غروب نکرد؛ تا اینکه این پیامبر با آن قوم وارد جنگ شد و غنایم زیادی به دست آورد. این درحالی بود که غنایم در امت های گذشته برای مجاهدان حلال نبود بلکه حلال بودن غنایم از ویژگی های این امت می باشد. اما امت های گذشته غنایم را جمع می کردند و آتشی از آسمان می آمد و آنها را می بلعید؛ و این زمانی بود که الله متعال آنها را قبول می کرد؛ پس از پایان جنگ، غنایم جمع شد و آتش نازل شد اما آنها را از بین نبرد و نبلعید؛ پس آن پیامبر گفت: در میان شما از مال غنایم دزدی شده است. بنابراین به هر قبیله دستور داد تا یکی از آنها با او بیعت کند که دزدی نکرده است؛ زمانی که با او بر سر این مساله بیعت کردند دست یکی از آنها به دست آن پیامبر - علیه الصلاة والسلام - چسبید؛ وقتی دست وی به دست او چسبید گفت: دزدی در میان قبیله ی شما رخ داده است؛ سپس دستور داد تک تک افراد آن قبیله با او بیعت کنند که دست دو یا سه نفر از افراد این قبیله به دست پیامبر چسبید؛ بنابراین فرمود: دزدی از اموال غنیمت کار شما بوده است. آنچه دزدیدید بیاورید؛ آنها که چیزی مثل سر گاو از طلا پنهان کرده بودند، آوردند؛ وقتی آن را در میان سایر غنایم گذاشتند، آتش همه ی غنایم را خورد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/3288